

(درباره کل لبر) از اهل نیویورک میگوید: «من یکی از نقشه های کوچک (میله) را در ضبط خود نگاه داشته ام. این نقشه عبارت است از هیکل یک زنی که در میان جزر و مد دریابستونی محکم بسته شده است. امواج دریا در اطراف پا های او دور میزنند و بخود می پیچند. یک کشتی هم با سرعت از کنار او عبور میکند ولی به مجازات او اعتنائی نمیکند. طيور شکاری در اطراف او پرواز میکنند ولی او نه به پرندگان و نه به کشتی و نه بدریا اعتنا ندارد. چشمان او رو بیلا متوجه است و پاهایش محکم در جای خود قرار دارند با این وضع انزن را می بینید که سر باسمان کرده و بروح خود میگوید این بلایا و درد ها هرگز ارزش آنرا ندارند که با افتخارات آینده و جلال و احترامی که بعد از زندگی برهن مکتشوف خواهد گردید مقابله و برابری نمایند.»

در زیر این مکتشوف خطوط ذیل از روی سنگی که در یکی از قبرستانهای قدیم اسکاتلندیادگار او نصب نموده بودند نگارش یافته است.

(این زن برای خاطر مسیح کشته شده است نه برای احراز مقام مادی. او چون مسیحیت را انکار نمینمود او را چوبه های در وسط دریا بستند و با زجر و شکنجه او را بقتل رساندند ولی او برای خاطر مسیح هر مصیبت و بلائی را بر خود هموار نمود)

من از آنجهت این مکتس را در ضبط خود نگاه داشته ام که وقتی بدان مینگرم از راه تپ زنان بزرگی می بینم که در کمال شکیبائی و بردباری انتظار میکشند و در عقیده و ایمان خویش راسخ می مانند در حالی که جزر و مد اطراف آنها را احاطه می کند ولی آنها با صعود امواج بالا می روند و در روی آخرین و بلند ترین امواج باسمان آرام میرسند و در آنجا صدای احسنت و آفرین را میشنوند.»

(سیدنی اسمیت) میگوید ده سالهای متتادی از طرف کلیسای انگلستان مجاهداتی بعمل آمد بلکه اسکاتلندی ها را مجبور بترك مراسم مذهبی خود و قبول مراسم کلیسای انگلستان نمایند. برای اجرای این منظور افواج سواره و پیاده با توپخانه و مهمات جنگی اعزام گردید و حتی رؤسای کلیسا و دهبانان سلاح برداشته و بچنگ روحانیون و وعاظ (برزی تریان) که در اسکاتلند اقامت داشتند شتافتند. با این همه نتوانستند کتاب دعای عمومی انگلستان را بدانها قبولانند با آنکه معتقدین با اصول ماوراء الطبیعه اسکاتلندی را از خط سیر خود منحرف نموده و بسیر وسلوک در طریقی وادار نمایند که ما (برزی تریان) ما از آنرا بخدا تقرب می جوئیم و بسموات میرسیم. بالاخره یکانه راه علاج را پیدا کرده و آن را بوقع اجراء گذاردند یعنی عاقبت پیروان کلیسای اسکاتلند را بدون هیچ گونه زجر و اذیت و جریبه اجازه دادند که به اسلوب ملال خیز و قاعده و رسم خسته کننده خود خدا را پرستش نمایند.

اعطای این آزادی هیچ ضرر و زیانی وارد نکرد. نه صاعقه شد نه رعد و برقی از آسمان نازل گردید و نه ویرانی و خرابی بر مملکت وارد شد. دنیا باختر نرسید و قیامتی بر پا نشد. مشایخ کلیسا و طبقات ممتاز کاهنان که اعطای آزادی مذهبی را ملازم با مخاطرات فوق الذکر میدانستند

و عواقب امور را و غم می دیدند و دستجات خلاف می نمودند و مردم را انتظار نزول صاعقه و رعد و برق و خرابی جهان میگذاردند امروز از نظر ما افتدند و نام و نشانی از آنها باقی نمانده است ، این اشخاص در بیان رفتند ولی نسکاتند هنوز باقی است و همیشه بیدار قوم و منجم قدرت روزافزون بریطانیا بوده و خواهد بود .

اعطای آزادی عقیده از بدایم افکانت و حوادث تازه می باشد ، بشر از سوزاندن نوع خود دست برداشته و ما این عمل را در میان خود موقوف کرده ایم حالا باید مردم را برای قبول حقیق برقیب باوریم و با دلال معقول حقیقت را مردم فهمانیم چنانچه ایمان و عقیده صحیح را بدانند خلق چشمانم . دوره شکنج و زجر و تعقیب مانند دوره معجزه سیری شده است . امروز ما را رای هر عقیده ای که داشته باشیم تمر باران نمی کند و بچوب نمی بندند و زنده زنده مانند ادوار گذشته در زیر چرخ مرابه های سنگین نمی اندازند . وای بجای این سنگاری ها و عقوبات با ما بطریق دیگری رفتار می کنند یعنی ما را در میان خود راه نمی دهند

و با تعبیرات سوء ذعان در است بعقاب ما مشروب می نمایند و مارا هدف تر فلامت و سخریه و اهانت قرار می دهند تمام اندازه که در ایم گذشته مردمان صاحب عقیده و خدا شناس به شجاعت و جرئت محتاج بودند کسانی هم که در این دوره میخواستند به حقیقت و راستی متوسل گردند و با خلوص نیت کار کنند بهمان اندازه باید دارای شها مت و جرأت باشند .

در این ایام که مردم نسبت به عقاید دینی سنتی و لاقیدی نشان می دهند توسل بقوانین عالیه و پیروی از محرکات وجدانی بر مراتب مشکل تراز آن دوره ای است که مسیحیان را باشکنج و عذاب بقتل مرساقتند .

نویسنده معروفی میگوید : تعقیب و تضییق شدید و تئیه و تاهیب صیما نه بمنزله بشریت محرکی برای اصاب می باشد که مردم را بیدار میکند و روح مقاومت ثبات را در آنها بر می انگیزد ولی بالعکس اگر شخصی در دوره ای زندگی کند که همه اس بدو بی اعتنا و نسبت بعقیده و ایمان او لاقید باشند و معنی انسانیت و شرافت و زرگواری را ندانند و معتقد بخدای رحیم نباشند در این صورت برای چنین شخصی مبارزه باظلم و تعدی و وحشیکری بر مراتب سهل تراز آن است که در پیشرفت حقیقت و تبلیغ و ارشاد مردم بکوشد .

وای آیا ما فی الحقیقه بان درجه رسیده ایم که زجر و شکنجه را برای پیشرفت مذنب بیهوده بداییم ؟ در این ایام طبع و نشر هر چیزی آزاد شده و مردم عقید خود را بوسیله مطبوعات علنا اظهار میکنند . اخیرا در یکی از جراید لندن جمله ای مندرج بود که ما ذیلا آنرا نقل می کنیم تا به بنیم چه نتیجه ای از آن بدست میاید و شخص از خوانندگ آن چه چیز استنباط میکند .

« نظر به مقاصد و آمال انسان و مقصد و منظور هیئت اجتماعیه قتل و فارت و اشته و انتشار امراض مسری جنایات کوچک و غیر قابل اهمیتی محسوب میشوند در مقابل جنایاتی که (اوتر) و (کالوین) به وسیله طبیان و همیان بر علیه کلیسا ارتکاب نمودند »

اگر این جمله در زمان مرتکبین و مسبین قتل عام (سن ارتداد) گفته میشد قطعا مورد پسند و قبول مسبین قتل عام تاریخی مزبور واقع میشد و نیز موجب خوشوقتی کسانی میشد که هزاران هزار بیگناه را بجرم رسوخ در مذهب و مقاومت در مقابل عقیده زنده زنده می سوزانند و سر می بریدند. ولی امروز جمله فوق پسند خاطر هیچکس واقع نمی شود. نیاکان و اجداد ما میراث بزرگ پر قیمتی را که جان بزرگوار شیرین اشخاص در راه آن فدا شده برای ما گذارده اند. این میراث پر قیمت همان آزادی عقیده می باشد. نسبت به اشخاصی که با ما اختلاف عقیده دارند نباید تعصب بخرج بدهیم اگر چنین کنیم گناه از ما خواهد بود.

ژرویت ما نیز مانند هوگناتها از فرانسه تبعید گردیدند ولی آن ها هم مانند سایر ستمدیدگان و مصیبت کشید ما وقتی در تحت حمایت قوانین انگلیس قرار گرفتند از نعمت آزادی منتعم شده و از آسیب دشمنان مصون ماندند. حالا که قانون آن ها را در پناه خویش قرار داده آن ها نیز بشکراة این نعمت باید احترام قوانین مملکت را نگاهدارند و خصوصا آن دسته از قوانین مذهبی که نعمت آزادی عقیده را بدانها ارزانی داشته تقدیر نمایند و محترم شمارند.

(ویلیام بن) بر آن عقیده بود که اشتباهی بزرگتر از این نیست که مضمی خیال میکنند وحدت آراه و عقاید اعم از عقاید مذهبی و افعال و اعمال دینی باعث قوت و استحکام مملکت ها یا ملت ها میگردد عقیده مشارالیه وحدت آراه و عقاید و افکار کمک بتعمیم و تشدید مبانی مملکت میکنند ولی آنچه موجب تزیید قوت ملل تواند شد تنوع و اختلاف عقاید و آراه و مشاغل و حرف و رسوم میباشد ولی این در صورتی است که قواعد و رسوم مذاهب مختلف را بحال خود آزاد گذارند.

شخصیت را باید ترقی داد و پایه آن را بالا برد زیرا بدون شخصیت آزادی بمفهوم و معنای حقیقی خود وجود نخواهد داشت از این رو شخصیت را باید در همه جا احترام کرد و اثر باید مبداء و ریشه هر چیز خوب دانست. جان استوارت میل میگوید: «مادامیکه تشخص وجود داشته باشد هیچ چیز حتی استبداد هم تأثیرات سوء خود را بوجود نمی آورد. در این حال چیزی که شخصیت را مغلوب می کند و در زیر فشار خود مضطرب و معدوم می سازد استبداد است خواه اجرای اراده خدا را هدف مقصود خود قرار دهد و خواه احکام انسانی را»

(ژرمی تایلر) کتاب «اعتذار» خود را که در موضوع حریت عقاید مذهبی مسیحیان نوشته بایک تمثیل اخلاقی شرقی خانمه میدهد و مینویسد:

«ابراهیم روزی در جلو چادر خود نشسته بود که ناگهان پیرمردی باقندی خمیده در درب آستانه ظاهر شد که بعضای خویش تکیه داده بود. ابراهیم او را بدرون چادر خواند و قدری گوشت در جلو او گذارد. ابراهیم چون دید پیرمرد در سر سفره دعا نموده و از خدا برکت نخواست از او پرسید چرا خدای آسمانی را پرستش نمینمائی جواب داد «من فقط آتش را پرستش میکنم و هیچ خدای دیگری قائل نیستم» ابراهیم از این سخن برآشفته و آن مرد را از درون خیمه خود راند سپس ندانی از جانب خدا بابراهیم در رسید. و ابراهیم را طرف کتاب و مؤخذه فرار داده و از احوال

آن پیره مرد اجنبی پریش نمود. ابراهیم در پاسخ گفت:

«خداوند! من اورا بیرون کردم زیرا تورا پرستش نمود!»

خداوند با ابراهیم فرمود: صد سال است که من بی ایمانی این شخص را تحمل کرده ام در صورتیکه او بنی احترامی نموده و مرا امانت کرده است چگونه تو توانستی یکشب طاقت بیابری و تحمل نمایی؟»

هماندم ابراهیم دینی آن پیر مرد شناخته و او را بخیبه خویش باز آورد و در کمال مهربانی از او پذیرائی نمود و او را با لطف خدا نگهدار کرد و با تعلیمات عاقلانه اورا بسوی خدا خواند. مردمانیکه برای پیشرفت و ترقی علم زحمت کشیده و مشقات را برخود هموار کرده اند چهار زجر و عقوبت گردیده و حتی جان خود را در راه ترقی و پیشرفت علم نهاده و مانند شهدای راه دیانت شربت مرگ را چشیده اند. در ازمنه سابق کمتر ممکن بود يك اکتشاف بزرگ در علم نجوم یا تاریخ طبیعی یا علوم ریاضی بشود و اورا به پیدایش نسبت دهند یا اسباب ضلالت و گمراهی خلق ندانند (برونو) را زنده زنده در روم سوزانند از آنجهت که پنده از روی فلسفه گذاشته و معمول عصر خود برداشت. بیرون (کورنیک) را بعنوان پیدینی وی اعتقادی داغ میکردند. بعد از آنکه (لیبرسلی) نامی از اهل (میداپورک) ملاند تلسکوپ را اختراع کرد گالیلئو فکر اورا دنبال کرد و تلسکوپیی از خود ساخت انرا با خود در برج (سن مارک) در (ونیس) برد تا آنکه اجسام آسمانی را بوسیله آن مشاهده نماید. (گالیلئو) تلسکوپ خود را بظرف سیارگان و ثوابت منوج ساخته و با شور و شغف با درنگردنی ستارگان را مشاهده مینمود تا آنکه توأم و منطقه مشتری و صورت و شکل زهره و لکه های روی آفتاب را کشف کرد. (گالیلئو) از روی ایمان و عقیده تمام مکاشفاتیکه مستقیماً از آسمان ها بوی برسید یادداشت میکرد. او در قسمت مشاهدات و ترسدهات خود پیشرفت نمود و در زمان حیاتش شاید بیشتر از هر منجمی که بعد از او ظهور کرده اجرام و کرات فلکی را کشف کرده باشد ولی کشفیات وی با عقاید و افکار آن زمان مغایرت داشت.

مامورین انکیزسیون (فتیش عقاید) نظم و ترتیب علوم نجوم را برهمه گرفتند و در قدم اول گالیلئو را برون احضار نمودند که در باب عقاید ضلالت آمیزی که منتشر کرده بود از او استعلام نمایند. مفتشین او را مجبور کردند که عقاید خودش را تکذیب نماید و از انتشار آنها صرف نظر کند و نیزه مطابق میل مامورین مزبور اظهار داشت من دست از عقیده خود بر میدارم و کتبه زمین را بدون آفتاب تکذیب خواهم کرد. مفتشین انکیزسیون در فهرست کتب ممنوعه کارهای (گالیلئو) و (کپلر) و (کورنیک) را جای دادند. دوباره گالیلئو دل خود را قوی نموده و کتاب دیگری بشکل مکالمات برای دفاع از اصول عقاید خودش منتشر ساخت.

مفتشین بر دیگر اورا احضار نمودند و اورا در حالت رکوع مجبور کردند که اکتشاف نظم و قال مجلل خود را انکار نماید و صرف نظر از آن نماید. گالیلئو فاقد شهامت اخلاقی بود و در اظهار و اشاعه افکار و آراء خویش متزلزل و هراسناک بود. وی موقعیکه گالیلئو ترک عقیده نمود و دست از مقصدهات خود برداشت هفتاد مرحله از مراحل عمر را پیموده بود، اگر چنانچه

مدعیان: میوانستند جواب استدلالات او را بدهند او را مورد تعقیب قرار نمی دادند و بروی هیچکوه زجر و عقوبتی را روا نمیداشتند. معذک حقیقت زنده ماند و درازمنه و افسان بهت مردم از طریق صحیح یعنی همان راهی که گالیله و سایر علمای نجوم حقایق فلکیه را معلوم نموده بودند بشی کردند.

باسکال راجع به محکومیت گالیله چنین میگوید: «بیت شما ژرژیت ها بشود زحمت داده و فرمانی از دربار روم بر علیه گالیله صادر کرده و میخواهید عقیده او را در باب حرکت زمین رد کنید. اطمینان داشته باشید که هرگز این فرمان اثبات زمین را مدالی نمیکند و اگر چنانچه معاملات و ملاحظاتی ما در باب حرکت زمین خالی از سهو و هاری از خطا باشد یقین بدانید اگر نوع بشر اتفاق کنند هرگز نمیتوانند زمین را از حرکت خود باز بدارند یا کاری کنند که خود با زمین حرکت نکنند و تا بحال حرکت آن نباشند»

حقیقت ممکن است تا چندی در زیر زمین مستور بماند ولی یقین حاصل است که از زیر رخنه انداخته و بالاخره در سطح زمین ظاهر خواهد شد. و این را نیز باید دانست که اندازه و وسعت فتح و قلبه حقیقت و تعقیق آن متناسب است با اندازه مشکلات و موانع و طول مدت مبارزه آن با آن مشکلات.

زندگانی کیلر نیز مانند گالیله سراسر آمیخته با محبت و اندوه بوده است. (کیلر) در ابتدا بچه فقیر و بی چیزی بود که در مدرسه از واطلیان (ماتول روم) داخل شد و بالاخره شخص فاضل و دانشمندی گردید. (کیلر) ریاست رصدخانه (گراتز) واقع در (استایریا) را قبول کرد و هم خود را صرف مطالعه سیارگان نمود. بعد از چندین بسعت ریاضی دان امپراطوری منصوب گردید معذک حقوقش با مخارج خود و هائله اش تکفو نمینمود. چون در شهر (لیتس) عقابندی در اب استعماله جوهر اظهار کرده بود از طرف کاتولیک های روم تکفیر گردید و مردود شوانیده شد. (کیلر) به (هوفمان) میگوید: «آقای قاضی - تا چه اندازه من میتوانم شما مساعدت نمایم در محل و مکانی که مشابه و کهنه و منتشین مدارس با هم اتفاق نموده اند که بدن مرا بلامتی که نشان ریاضی ها است داغ کنند و مهر باطله بر من بزنند بجرم اینکه در هر موضوع من آن طرف را بگیرم که با اراده و مثبت الهی موافق و موزون باشد»

سیس مقام عالی ریاضیات را در (بولون) به (کیلر) عرضه داشتند و ای چون محکومیت و نقض عقیده (گالیله) درس هیرتی برای او بود بدانجهت از قبول آن مقام امتناع نمود و اظهار داشت: «من در کمال دقت و صرفه جوئی میتوانم بجمع مال و مکتب بردازم و بر ثروت و دارائی خود بیافزایم ولی چون مانند یکنفر آلمانی در میان آلمان ها زندگی کرده ام عادت بصراحت لهجه و رک گوئی و آزادی حرکات و اطوار دارم که اگر در (بولون) همان شبیهه را در پیش گیرم و در خوی و عادت خود ثابت و پایدار بمانم اگر در خطر نیافتم لا اقل بر سر زبان ها خواهم افتاد و مشار بالبنان خواهم گشت و ممکن است توائف من در (بولون) مرا در معرض شبهات رسوه ظن قرار دهند و بشیطنت های حزبی دچارم سازد»

در سال ۱۶۱۹ کیلر قانون معروف و مشهوری را که در تاریخ علوم همیشه شایان تذکار

خواهد بود کشف کرد . قانون مزبور بدینقرار بود : «نسبت مربع اوقات دوری سیارات مثل نسبت مکعب مسافت آنها میباشد»

کیلر باوجد و هيجان بی بصیقت يك قانون اصلی بود که هفده سال تمام علی الدوام در طلب آن سعی میکرد و در حیل و کشف آن صرف وقت می نمود . ( کیلر ) میگفت «کار از کار گذشت کتاب تمام شد و من از تحریر آن فراغت یافتم حالا برای من تفاوت نمیکند که مردم امروز کتاب مرا بخوانند یا اخلاف واحفاد آنها . شاید صبر بسیار لازم باشد و حتی یکقرن بگذرد تا يك خواننده پیدا بشود چنانکه خدا شش هزارسال صبرکرد تا یکنفر پیدا شد»

کتاب دیگر ( کیلر ) موسوم به «تلخیص علم هیئت کوپرنیک» بعد از انتشار درروم ممنوع گردید و در فهرست کتب ممنوعه جای گرفت . مقررین این احوال دچار مصیبت و اندوه بزرگتری گردید و این باعث پریشانی و آشفتگی او شد و آن این بود که مادر پر هفتاد و نه ساله او را بعنوان جادو گری گرفته و به حبس انداخته بودند و در همین اثنا محکوم بسوختن گردیده بود . ( کیلر ) علی القریه باانداد مادر خود شتافت و به موقع به وطن و خانه خود در ( اسوی بیان ) رسید که شاید قبل از سوختن مادرش را نجات دهد . صدمات او هنوز پایان نرسیده و هنوز از رنج راه نیاسوده بود که مصیبت دیگری سر بار مصائب اوگشت . باین معنی که از طرف ایالت ( استای ربا ) حکمی صادر شد که کلیه نسخ تقویم وی را که برای سال ۱۶۲۴ انتشار یافته بود در ملاء عام و در حضور جماعت بهوزانند»

حکم ژرورت ها کتاب خانه اش را نیز مهر و موم کردند خود او نیز بواسطه طغیان و فتنه ای که بعد بوقوع پیوست مجبور شد جلای وطن نماید و از ( این نیز ) خارج شود از آنجا به ( سبگان ) در سیازی رفت و در تحت حمایت ( البرت و ان اشتین ) فرار گرفت طوایف ننگشید در همان جا در اثر مرض دماغی که بواسطه مطالعه زیاد بوی عارض شده بود بدرود حیات گفت .

کلمبوس کاشف امریکا را نیز باید در عداد شهداء شمار کرد زیرا او جان خود را در راه کشف عالم جدیدی نثار نمود . کلمبوس که بسربك نظر حلاج بی نوائی از اهل ژنو بود مدتها با چیزهای کوچک و بی اهمیت که لازمه تبلیغ و تفهیم مقصود و عقیده او بود بدون اخذ نتیجه مبارزه میکرد که شاید مقصود و عقیده خود را بدیکران بفهماند و آنها را باخود همراه کنند . او بدلایلی و ماشنی چند که کسافی و مقنع بنظر او میرسید چیزی معتقد شده بود که اهل عالم همه بدان بی اعتقاد بودند و آن عقیده را قابل سخریه و استهزاء میدانستند که یعنی او عقیده داشت که دنیا گرد است و حال آنکه عموم مردم بر آن بودند که دنیا مانند بشقاب تخت است . کلمبوس را عقیده بر این بود که دایره این جهان یعنی محیط خارج از دنیای معلوم نباید کاملاً با دریا محاط باشد و احتمال میداد که در میان دریا ها باید چند قطعه زمین وجود داشته باشد . این البته احتمال بود ولی صفات عالی و ممتاز ارجمند روحی همیشه در سایه احتمالات ضعیف که صاحبان روح ضعیف و کم جرات و خائف بدانها کمترین التفات را ندارند و آن احتمالات را غیر قابل اعتنا می شمرند از مکن فکر بیرون آمده باو برصه وجود میکنند .

در نظر هموطنانش خیلی مستبعد می آمد که کلمبوس از خطرات دریاها و اقیانوس های نامعلوم در امان بماند و از مخاطرات عظیم مسافرتی مدعی و هولناک برهد و در سواحل يك دنیای جدید فرود آید . کلمبوس از فرمانان و شجاعانی بود که هم اهل عمل و هم دارای عقل و کیاست بود . کلمبوس بممالک مختلف مسافرت مینمود و از این ممالک بمملکت دیگر میرفت و با شاهان و امیراطور هارا ترغیب بسیاحت آن قسمت از عالم مینمود که روح ملهم و تعلیم یافته او در ماوراء دریاها و اقیانوسهای خیلی دور آنها را آشکارا نیز میداد . کلمبوس در آغاز امر هموطنان خود را در ( ژنو ) مورد امتحان و آزمایش قرار داده و بدانهایشها سفر کرد ولی هیچکس با جواب مساعدی نداد . چون در وطن خود کسی را با خیال و نقشه خود مساعد نیافت به پرتقال هزینهت نمود و نقشه خود را به ( جان دوم ) عرضه داشت . پادشاه نقشه او را بشورای خویش ارجاع نمود و رای اهل شوری را استعلام نمود . مستشاران پادشاه نقشه کلمبوس را واهی و بی اساس و غیر معقول تشخیص دادند و بفکر او خندیدند .

ممالک پادشاه سعی کرد که عقیده کلمبوس را بزدود فوراً دسته ای از سفاین را بسمتی فرستاد که کلمبوس در نقشه خود همین کرده بود ولی طوفان و باد شدید شروع بوزیدن کرده و نقشه آنها را عقیم و باطل گذارد ناچار بعد از چهار روز به ( لیزبون ) مراجعت کردند . کلمبوس به ژنو برگشت و دوباره پیشنهادات خود را بمقام دیاست جهود عرضه داشت ولی نتیجه ای نگرفت . ممالک هیچ دلسرده نشد و یأس بخودراه نداد زیرا کشف دنیای جدید هزینهت غیر قابل تسخ و منظور قطعی زندگانی او شده بود .

کلمبوس از آنجا به اسپانی رفت و در شهر ( پالوس ) واقع در اندلس توقف نمود بر حسب اتفاق روزی گذارش برخانقاه ( فرانسیس کاتز ) افتاد و دق الباب نمود و تقاضا نمود بوی قدیمی نان و آب بدهند رئیس دبر با کمال امتنان آن بیگانه را بدرون خانقاه راه داد و از وی پذیرائی کرد و خاطرش را نوازش داد . کلمبوس چون صاحب خانقاه را مهربان و مهمان نواز دید سرگذشت خود را برای وی بیان کرد . صاحب خانقاه فکر او را تقویت نمود . آتش امید کلمبوس که می رفت در مقابل تند باد حوادث خاموش شود از سخنان مشوق و شور انگیز صاحب خانقاه ضربه ور گردید رئیس دبر اجازه ورود به دربار اسپانی را برای کلمبوس تحصیل نمود از آنجا هم میتواند به کارهوا برود . فریدیناند پادشاه اسپانی در کمال نلطف او را پذیرفت ولی قبل از آنکه تصمیمی اتخاذ نماید مایل شد که نقشه مسافرت کلمبوس را به نظر هیشی از عاقلترین مردان ( سالامانکا ) برساند . کلمبوس نیز در شوری حضور یافت که هم جواب دلایل و حجت های علمی آنها را بدهد و هم استشهاد آنها را از آیات و کتاب مقدس جواب گوید . روحانیون اسپانی اظهار داشتند که بنا بر مسطورات کتاب مقدس سکونت در دو نقطه مقابل زمین مخالف با ایمان و معتقدات ما است . روحانیون گفتند زمین مانند یک صفحه یا قرص مسطح عظیمی میباشد و اگر در انطرف اقیانوس هم زمین جدیدی باشد دیگر نمیتوان قبول کرد که تمام خلاق از نسل آدم باشند . از آنرو کلمبوس را احبب تصور نموده و او را از شوری بیرون کردند .

ولی کلمبوس آدمی نبود که بواسطه جهالت مردم و عدم مساعدت آنها دست از عقیده خود

بردارد . از آنجا که مایوس شد مکتوبی پادشاه انگلستان و بعد از آن مکتوبی هم پادشاه فرانسه نوشت ولی هیچک اثری بخشید . بالاخره در سال ۱۴۹۲ کلمبوس بوسیله (لور دوسن ازل) به (ایزابلا) ملکه اسپانی معرفی شد .

دوستانی که همراه وی آمده بودند جدا حمایت او برخواستند و با ایمان و اعتقاد کامل در مقام مدافعه و طرفداری از وی برآمدند بطوریکه ملکه اسپانی مستعدیات آنها را اجابت نمود و وعده داد که با مقصد متهورانه کلمبوس مساعدت نماید و تهیه موجبات انرا برعهده گیرد . سه کشتی کوچک از نوع کشتی های اسپانیولی که فقط یکی از آنها آراسته و مجهز بود حاضر شد . کلمبوس در تاریخ سوم اوت ۱۴۹۲ از بندر (پاولوس) حرکت کرد . تا کنون باجهالت و ضلالت مردم در جدال و مبارزه بود حالا هم دچار مشتی ملاح موهوم پرست شده بود که مجبور بود اوهاام و خرافات را از فکر آنها دور کند .

کلمبوس يك جدال و کشاکش طولانی و دشواری در جلو داشت . دریا های نامعالم مضطرات احاطه دریا ، ترس اینکه مبادا دچار گرسنگی شود ، یاس و نا اطمینانی کسالت آورده روی دریای ساکت حمله و هجوم افکار ویشان و یاس آور و قطع امید از دیدن ششگانه همه دست بهم داده و گاهی باعث شورش و طغیان ملاحان می گردید و کلمبوس در یزوت امید کامل خود به اسکت شورش مبادرت می نمود . هفتاد روز کشتی درانی قطعه زمینی از دور پیدا شد و کلمبوس کشتی ها را در ساحل نگاه داشته خود با ملاحان قدم بذك (سن سالوادور) گذاردند . سپس جزایر (کوبا) و (هیس یا نیولا) را کشف نمود

کلمبوس جزایر مذکور را بنام پادشاه و ملکه اسپانی متصرف گردید . و در جزیره (هیس یا نیولا) قلعه ای بنا نمود و یک نفر فرمانده را با چند نفر در آنجا گذارد و خود با سپانی مراجعت نمود که کیفیت اکتشاف جزایر مزبور و شرح مسافرت خود را به عرض سلطان برساند .

کلمبوس را باحرارت و شور عظیمی استقبال کردند در مراجعت از این سفر نه تنها در اسپانی بلکه در تمام عالم شهره گردید . کلمبوس چندان در اسپانی توفیق نکرد و بزودی با امریکاهزیمت کرد این بار چهارده کشتی کوچک و سه کشتی بزرگ در تحت فرمان وی قرار گرفت که جمعا دارای هزار و دوست نفر ملاح و عمله بود . همه ای از اعیان و اشراف آهنگ سفر کرده و در این هزینهت با کلمبوس شرکت کردند . این بار جزایر (کواندالوپ) و (جامیکا) کشف شد و جزایر (سن دومینک) و (کوبا) را سیاحت کرده و در آنها تحقیقاتی بعمل آوردند . ولی آثاری از طلاها و گنج های افسانه ای که اعیان و اشراف انتظار انرا داشتند پیدا نشد . دسته بزی و فرقا طلبی شروع شد و منتهی بخون ریزی گردید . کلمبوس هرچه سعی میکرد که آتش شوق را در یاران خود فروخته و آتش فتنه و فساد را خاموش نماید فایده نمی بخشید . نصایح و تشویقات کلمبوس هیچ تاثیری در خوابانیدن فتنه و رانگیختن روح معاضدت و یاری در یاران خود ننمود . برادر هم شوریدند و بچشم حقارت و استخفاف بروی نگاه میکردند و او را مسیبه بدبختی های خود میسرندند .

کلمبوس بار دیگر با سپانی بازگشت و در این دفعه برخلاف سابق او را با شور و حرارت و تحسین استقبال نکردند . سلاطین اسپانی اگرچه او را باوجد و شرف پذیرفتند ولی بشاشت و وجد آنها این

بار خالی از برودت نبود . کلمبوس دریافت که دریاریان بوی رشک برده و از دوی فرومایگی و پستی باعمال و شهرت وی حسد میبرند . ممدلك کلمبوس آهنگ سفر دیگری کرد و شش سفینه بزرگ برای خود و باران و همراهان خویش فراهم نموده و بجانب دریای جدید رهسپار شد . این ارسرزمین امریکا و سایر جزایر بحر ( کاری بیان ) کشف گردید . در این اثناء بومیان جزیره ( سن دامینگ ) بر علیه اهالی اسپانی شورش نمودند زیرا اسپانیولی ها با بومیان جزیره مذکور ظالمانه رفتار می کردند و در حق آنها ستمکاری میکردند در میان مهاجرین و مستعمره نشین های اسپانیولی هم تفاق افتاد و چنان شد که دائماً بر علیه یکدیگر برخاسته و می جنگیدند . کلمبوس که از حادثه این وقایع ناگوار متالم و اندوهناک بود پیامی مشعر بر تقاضای ارسال یک نفر حاکم و قضی بپادشاه اسپانی فرستاد بر اثر افساد و تحریک بعضی از حاسدان دریاری پادشاه ( دون فرانسسکو دو بوادیلو ) را با اختیارات مطلقه بسمت حکومت دریای جدید اعزام داشت .

این شخص قضی نبود بکنفر جلاذ و میرفضیب بود . از این اقدام او مد از ورود به ( سن دامینگ ) گرفتن و حبس انداختن کلمبوس و در برادرش بود . بعد از چندی به ( الوازو دو ویلکو ) ماموریت داد که کلمبوس و برادرانش را به اسپانی ببرد . کلمبوس را مانند بکنفر جانی و مجرم زنجیر برگردن نهادند و او را مغرلا سوار کشتی کردند . در نیمه راه ( ویلکو ) در سرنوشت و طالع آن ملاح و بحریمای دلیر تفکر نمود و از مشاهده احوال وی ( ویلکو ) را دل برار سوخت و بروی رحمت آورد و خواست قبل و زنجیر را از گردن او بردارد و او را از قید رقت آزاد کند کلمبوس در جواب پیشنهاد وی اظهار داشت : نه ! من باید این فل و زنجیر را به یادگار بداش خدمات خود که دارم .

پسر وی فرزند می گفت : من اقلب این زنجیر را در اطاق کار خود آویزان دیده ام . در وقت رحلت پدرم وصیت کرد که زنجیر ها را در قبرش بگذارند و با وی دفن نمایند .

وقتی کشتی حامل کلمبوس بایسپانی رسید پادشاه و ملکه از طرز رفتار و سلوک ( بوادیلو ) با کلمبوس منقل شده و امر کرده که محبوسین را آزاد نمایند . کلمبوس از رفتار وی ناراضی و متفر بود و اظهار داشت : دنیا مرا در مرض هزاران زحمت و مصیبت گذرده و من اکنون در مقابل هر مصیبت و رنجی مقاومت کرده ام . من نه با اسلحه و نه بقوه عقل و تدبیری نتوانستم خود را حراست نمایم و از خود مدافعه کنم . این مردم باچه ترتیبات وحشیانه در این مدت بامن رفتار کرده اند ؟ ممدلك روح مشتاق و آرزومند کلمبوس که بطور مروز و عجیبی از اوضاع معلوم جهان اطلاع داشت همیشه با امواج اقبانوس بازی میکرد هر ترتیبی بود کلمبوس وسایل چهارمین سفر خود را تهیه نمود کلمبوس همیشه فکر میکرد که نتیجه سیاحت و سفر وی هائیت باعث ترقی و تزئید ثروت اسپانی خواهد گردید . و حال آنکه همین مملکت که کلمبوس تا این درجه بدان خدمت کرده و رنجها برده و مصیبتها کشیده بود از خدمتگذاری خود قدر شناسی نمی نمود و خاطر او را در مقابل خدمتی که برعهده گرفته بود نوازش نمیکرد . این بار هم جزیره ( گواتانجا ) را کلمبوس کشف کرد در سواحل ( هاندوراس ) و ( نیگاراگوا ) و ( پاناما ) گردش نمود تا آنکه به ( وراکواس ) رسید و در آنجا فرود آمد و معادن طلای مرغوب بسیاری در آن نواحی پیدا کرد . و در صدد برآمد مستعمره ای در حوالی رود

( به لن ) تاسیس نماید ولی طوفانی برخاست و کشتی های وی را متلاطم ساخت و با طرف ابداخت و کلمبوس برای نهمین و مرمت کشتیها چاره ای جز مراجعت به ( سن دومینک ) ندید  
 کلمبوس حالا دیگر پیر شده و مصائب دوران او را از پای بدر آورده بود . وقتی ملاحان بروی شوریدند و او را تهدید بقتل نمودند ناخوش و هلیل شده بود . کلمبوس برای مقاومت نداشت زیرا کسی نبود که ویرا بازی و مساعدت نماید . ناگهان آثار زمین از دور بیدار گردید و کلمبوس با ملاحان در ( سن دومینک ) سلامتی فرود آمدند .

طولی نکشید که بقصد عزیمت باسیانی حرکت کرد . این بار آخرین سفر کلمبوس محسوب میشد . سنین عمرش بهقتاد رسیده بود و بعد از آوارگی طولانی عاقبت به اسپانی رسید و از رسیدن به اسپانی خوشحال بود .

او امید داشت که پادش خدمات وی را لا اقل با اندازه ای که وافی برای حفظ روح و جسم وی باشد بدو بخواهند داد . ولی ملتحمات وی بی نتیجه ماند و کسی باو اعتنا نکرد . و چند ماهی بعد از مراجعتش باسیانول با بیچارگی و فقر دمساز گردید و بیک مرض کشنده مبتلا شد حتی در روز های آخر عمرش اوضاع و احوال پست ترین سائل از او بهتر بود . شکوه های کلمبوس زیاد بود مثلا حق داشت شکایت کند که لباسش را از تن ری کنده یا فروخته بودند یا بی خانمان مانده و از خود جانی نداشته است که در آن زندگانی کند و امیداتی نداشته که بخارج همان خانه را بدهد . کلمبوس در حال احتضار و وقتی نفس بشماره افتاده بود این کلمات عالی و تاثیر آور را در کمال سادگی ادا کرد : « من که بکنفر از بومیان ژنوا میباشم در اقصای مغرب قاره و جزایر هندوستان را کشف کردم » طومار عمر کلمبوس در تاریخ بیستم مه از سال ۱۵۰۶ میلادی در شهر ( والادولید ) در نور دید و موفیکه مرغ روحش میخراست از نفس تن آزاد شود این کلمات از وی شنیده شد که میگفت « خداوند من جانم را در دست تو میسپارم » این کاشف بزرگ و عالی مقام بدین طریق جان خود را در راه مقصود خویش فدا نمود .

شکست و عدم موفقیت وی همین فتح و فیروزی بود . او از روی شرافتمندی و نجات مبارزه و کوشش نمود و از روی ایمان و عقیده مرد .

بعضی اشخاص میل دارند که در تعقیب مقاصد بزرگ داخل عرصه زندگانی شده و با جان خود بازی کنند . شهدا و بزرگوارانیکه در ادوار ماضیه جان بازی و فداکاری نمودند و کاشفین و مخترعین و پیشوایان متقدم و مللداران تمدن یعنی همه آن اشخاصیکه در راه حقیقت و مذهب و وطن مجاهده کرده اند همه از پیشوایان و پش آهنگان بشریت محسوب می شوند . این قبیل اشخاص زندگی می کنند و زحمت می کشند و می میرند بدون آنکه انتظار پاداش و اجر خدمت خود را داشته باشند . همین قدر کافی است که آنها کار خود را می دانند و در پرتو قوای عقلی بوظیفه خویش عمل نمایند .

اشخاص ذنی و نوابغ و صاحبان انرژی و قوای طبیعی بواسطه ادراک و تشخیص عالیترین و عریض ترین تمایلات و نیات خود بحقایق راه بردار میشوند یعنی هادی و راهنمای آنها قوه ادراک و تفهم آنها در تشخیص و نیز عواطف و امیال عالی شان میباشد .

اشخاص زنی و نوابغ نیز به محظورات دچار میشوند و دلسرد و دایوس میگردند. و ممکن است مشکلات و شداید زندگی از هر طرف آن‌ها را محاصره نماید ولی آنها دارای یک جرات و شهامت مغلوب نشدنی هستند و اگر ببرند از خود نام یکی میگذارند که همه کس آن‌ها را احترام و تعظیم می‌کند. ذکر غیر در عقب آن‌ها نماند و زنده و جاویدان مینماید. آن وقت است که زندگانی بزرگان و صاحبان زنی را مرگ بار و رو پرتر میگرداند و بیشتر از ایام زندگی آن‌ها راحل تمنع و استفاده دیگران قرار میدهد.

(بروس سن) میگوید «وقتی خدا بمبائین و و عاظ خود اجازه میدهد که در راه بشارت انجیل ببرند آن‌ها در میان قبر با صدائی رساتر از ایامی که در قید حیات بودند وعظ میکنند» (ژرمنی تبار) میگوید «آنچه مادر دقایق و آفات عمر خود در عرض چندسال بکاریم نو کرده و برای ابدیت پراز جلال و شادای بشکل تاج و عسای سلطنت میگردد»

آیا مشکلات و مصائب برای تجسم و برانگیختن عالیترین اشکال اخلاق و سعایا و انرژی و قدرت و نبوغ لازم نیست؟ سعی و کوشش و طاقت و شکیبائی و مجادله و تسلیم و انرژی و صبر در هر تقدیر و سرنوشت داخل میشود. تعدل و برداری که با تسلیم و رضا توأم باشد دارای محسنات و فضایلی است که از حلاوت کامیابی و موفقیت شیرین تر و از عظمت فتح و فیرازی بزرگتر و ارجمند تر است.

صاحب این خصالت تحمل میکند، مصیبت میکشد، طاقت می‌آورد و باز هم ایدش باقی است. با داشتن این فضیلت میتوان بآب متبسم و جبهه گشاده با مشکلات مواجه شد و دارنده این صفت در عین حال سعی میکند که در زیر سنگین ترین بارها راست بایستد و خم بآورد. بار مصیبت را با شکیبائی و تحمل کشیدن و متاعب دوران را با متانت و طاقت تلقی کردن یکی از عالیترین صفات انسانی است. این صفت در میان صفات انسانی کافی است که صاحب آنرا به سرحد پهرمانی و شجاعت اخلاقی برساند، یکی از گفته های (میلتون) این است «آنکه بهتر بتواند مصائب و شداید را بر خود هموار نماید بهتر میتواند کار کند»

خطا است اگر تصور شود که در میان ادوار و ازمنه عالم دوره ای ممکن باشد که شجاعت اخلاقی مورد احتیاج واقع نشود و همچنین غلط است اگر کسی تصور کند فقط در دوره شهدا و مصیبت کشان مذهبی یا دوره مبارزه با ظلم و استبداد باین صفت احتیاج پیدا میشود زیرا این صفت همیشه محتاج الیه بشر است. مقاومت در مقابل عادت و روش روزمره نسلی که از منشی و مفهوم حقیقی مقدرات عالی بشر بیخبر مانده و بطوری در ملذات منهک گردیده که هوش و هوشی جایی وظیفه را فرب کرده مستلزم شجاعت اخلاقی است چندانکه کسی بخواهد در مقابل مظالم و ستمکاریهای ظالمانه مقاومت نماید یا با تاریخ درخیم مواجه گردد.

طاقت و تحمل در چنگ مثل جرات و شجاعت از فضایل عالیه محسوب میشود و حالا که چنگ

بصورت علمی درآمده است این صفت یعنی طاقت و تحمل مقام عالیتری را احراز نموده است. سر باز تریست یافته و معتقد با اصول و انتظامات باید در جائیکه برای وی معین شده راست ایستد. فرمانی که بدو داده میشود این است «محکم و با متانت باش» آن سر باز دلیر و خطر را استقبال میکند و بدون تزلزل و بیم جنگ حوادث می رود در صورتیکه کلمه در اطراف وی میریزد و مرک را بوی اعلام میکند مادامیکه فرمان آتش بدو ابلاغ نشده نباید تیری خالی کند. پورش وجهه از طرف دشمن میشود و او همچنان بر جای خود ایستاده است.

تندها در مبارزه و محاربه نیست که طاقت و تحمل عالی ترین صفت محسوب می شود بلکه در موقع عقب نشینی که لازمه هر شکست و هزیمتی می باشد صبر و تحمل از صفات عالی محسوب میشود.

در این مورد باید تذکار نمود که عقب نشینی ده هزار سر باز جنگی زنفون سردار یونانی از فتوحات اسکندر کبیر بر مراتب درخشان تر بود و عقب نشینی (سرجان مور) به (کوروا) از حیث عظمت و بزرگی مانند فتوحات (ویلنگتون) بود.

چه بسیار اشخاصیکه در موقع دفاع از مملکت شربت شهادت را چشیده اند. در فرانسه یک حکایتی از قدیم مانده که در حقیقت در هر مملکتی نظائر آن موجود است.

(کلووینس) در حالی که به مزارع حاصلخیز گارون نگاه میکرد گفت «مایه خجالت است که این قبیل خاک ها در دست تصرف ناکسان و دون همتا باشد که عقاید دینی آنها با ما اختلاف داشته باشد. قدم در آید زمین آنها را در تصرف آوردند»

وقتی خشایارشا (گردس) سعی کرد که یونان را قبضه کند (اثونیداس) یا سید نفر از وینانیان حرکت کرده و بقصد جلوگیری از دخول قشون عظیم ایرانیان بخاک یونان تنگه ترموپیل را گرفتند. جنگ سختی بوقوع پیوست و عده زیادی از مهاجمین بقتل رسیدند. اگر (اثونیداس) و عده قلیلی از شجاعان و دلاداران یونان مردند و تلف شدند ولی یونان را از جنگ مهاجمین نجات دادند.

(جوداس مکابیر) معروف به «چکش چوب» هم در شجاعت پای کمی از (اثونیداس) نداشت چنانچه او نیز با مشتصند نفر از قراولان و پشروان خود از حله و هجوم بیست هزار قشون سوری که ارض مقدس را معرض تاخت و تاز خود قرار داده بودند جلوگیری کرد. (جوداس) آخرین نفر خود را در ایسا قرار داد. پاران او از روی ناچاری وی را ترغیب بفرار و عقب نشینی میکردند.

(جوداس) در جواب آنها گفت «خدا نکند من از جلو دشمن فرار کنم اگر اجل ما رسیده است بهتر آن است مردانه برای کمک به برادران خود بفریم تا آنکه آبرو و شرف خود را لکه دار نکنیم»

جنگ سختی در پیوست و جوداس با یارانش متهورانه جنگیدند و تا آخرین دمق حیات مقاومت کردند تا آخر آنها کشته شد ولی تا آخر روی از میدان بر تافتند و از جلو دشمن فرار نکردند. آنها بهوده جان خود را از دست ندادند زیرا بعد از مرگ آنها بهودیه جان گرفتند و جرأت پیدا کردند و بالنتیجه مهاجمین را عقب نشانند. بعد ها دوباره بنامش و بهودیه مجددا بهترین مملکت مرفی و آباد شرق گردید.

اهالی روم نیز واقف با اهمیت شجاعت و فداکاری در راه وطن بودند ، خوب است بدانند که توجه خود را بدویره جدید معطوف سازیم .

ممالک کوچک که دارای نفوس بانسبه قلیلی میباشند بخیال افتاده اند که در سایه تدابیری آزادی و استقلال خود را با وجود مشکلات و موانع زیاد بچک آورند و حفظ آن بکوشند .

انچیزی که مملکت را دارای اعتبار و اهمیت میکند فراخی و گشادگی و طول مساحت آن نیست بلکه سجاایا و اخلاق دردمان آن است . ما مردمانی را می بینیم که دائما تقاضای آزادی میکنند ولی کاری نمیکنند و قدمی بر نمیگذارند که خود را شایسته و مستحق آزادی گردانند . آنها همیشه تنین و ماطل و بی حرکت و خود پسند بونه و برگرد و جود تن در می دهند ، وطنخواهی بمعنای متعارفی آن بهتر از فریاد و زوزه اگرکان نیست ولی وطن پرستی حقیقی دارای مفهوم و معنی دیگری است زیرا آن بر اساس شرافت و صداقت و سخاوت و فتوت و فداکاری و دوست داشتن آزادی از روی قلب استوار گردیده است

مثلا بجمهوری کوچک سوئیس که از سالیان دراز در دست دولت های جابر و ظالم گرفتار بود نگاه کنید ولی مردمان سوئیس خیلی شجاع و مقصد و شرافتمند و معتمد بنفس هستند . آنها احتیاج به سرپرست و ارباب ندانند بلکه خودشان قادر ب اداره کردن امور خویش هستند . آنها مثل انتخابات ( این زل ) نمایندگان خود را در بازار ها و معابر انتخاب کردند . آن ها آزادی وجدان را اعلام نمودند .

سوئیس هم مانند انگلستان همواره ملجا و ملاذ ستمدیکانی بوده است که بخاطر آئین و عقیده و وجدان شناسی مورد تعقیب واقع شده اند .

بدون کشمکش و مجاهده سخت سوئیس توانست استقلال خود را بچک آورد . پیشوایان و فائذین اهالی شجاع سوئیس اغلب در راه مملکت و وطن خویش جان بازی کرده اند .

( آرنولف و نیکل رید ) را مثل قرار میدهیم . در سال ۱۴۸۱ اطریشی ها مملکت سوئیس را معرض ناخت و تاز خود قرار دادند همه قلیلی از اهالی سوئیس تصمیم نمودند که در مقابل حمله و هجوم آنها مقاومت کنند و از ترکنازی و تاراج آنها جلوگیری نمایند

در نزدیکی شهر کوچک ( سبک ) قشون اطریش تنگ هم حرکت میکردند بطوریکه یک خط ازنجیری از نیرزه و نیرزه داران پهلو پهلو قرار گرفته بودند . مدافعین سوئیس با آنها روبرو شدند ولی چون نیرزه های آنها کوتاه تر و تعدادشان کمتر بود مجبور شدند که تسلیم شوند و راه را بروی دشمنان باز کنند . وقتی ( آرنولف فن و نیکل رید ) دید مساعی مجاهدات سوئیس ها برای شکستن صفوف دشمن بی نتیجه مانده است با صدای رسا بهم سلطان خود گفت من الان راهی بسوی آزادی باز میکنم ! رفقای عزیز شما فقط زن و بچه مرا محافظت کنید ، ( و نیکل رید ) این را گفت و بجانب دشمن حمله برد و بازوان خود را باز کرده از نیرزه های دشمنان هر چه توانست بادست و سپه خود گرفت و همه را در سینه خویش فرو برد ، او از پای در آمد ولی یک شکافی پیدا شد و اربان وی بدشمن حمله بردند و فتح شایانی نمودند ( آرنولد و نیکل رید ) مرد ولی وطن خود را از خطر نجات داد و جمهوری کوچک سوئیس که در لوهمستان واقع شده بحفظ آزادی خود کوشید و آنرا بدست آورد .

تاریخ وقوع جنگ نهم ژویه بود و تا با امروز اهالی ممالکت سوئیس همه سه له پیادگار روز استخلاص ممالکت از چنگال اطریشی ها بوسیله جان بازی وفدا کاری فائد ویشوای خود جشن میگیرند و آن روز تاریخی را در خاطره ها تجدید مینمایند .

زنان سوئیس هم مانند مردان خود دلیر و شجاع اند . زنان نیز از وادی های پرخطر اهم از مخاطرات عقلی باجستی میباید عبور کنند و طی این مراحل پرخطر مستلزم جرات و شهامت زیاد میباشد یعنی هرزنی باید مثل شجاع ترین اشخاص سلاح جرات مسلح باشد تا بتواند با موفقیت از تنگناهای پرخطر زندگی عبور نماید .

زنان در قسمت طاقت و تحمل و شکیبائی پیشقدم تر از مردان اند . و احياناً در موارد تلاقی با مخاطرات ناگهانی و شدید مثل مردان دلیر و شجاع هستند . ضرب المثلی هست که میگویند **مردان دلیر پسران و دختران دلیران و جنگ آوراند** . جهت آنکه آنها بدست مردمان دلیر تربیت یافته و از آنها سرمشق گرفته اند . در سال ۱۶۲۲ یعنی تقریباً دوست سال بعد از جنگ (سوییک) امپراطور اطریش مایل شد که خود را افسر وقتند (کریسون) ها قرار دهد تا آنکه مذهب پروتستان را از پیچ و بن برکنند و رؤسای آن مذهب را طرد و تبعید نمایند . ابتدا قشون وی در دره (براتیگا) پدیدار شد . دره مزبور از هر طرف با جبل شاهخ محصور میباشد و مراتعی سبز و خرم و برفلف دارد و احشام و اقسام آن مشهور میباشد . کله بانان در فراز تپه ها به کله داری و حراست کوسفندان مشغول بودند . تنها زنان در میان ده بان میماند بودند و بجز آنکه از نزدیک شدن اطریشی ها باخبر شدند سلاح شوهران خود را که عبارت بود از مزارق و داس و آشن برداشته و دو جانب دشمنان آوردند که از ورود آنها جلوگیری کنند . در کوههای سوئیس گردنه هایی هست که اگر چند زن یا مرد مسلح آنجا را کمین گاه خود قرار دهند هزار سوار ساحشور و جنگ آور را مغلوب مینمایند . زنان شجاع که بجای شوهران خود بقصد جلوگیری از حمله و هجوم دشمن گردنه های صعب العبور کوهها را سنگر و کمین گاه خود قرار داده بودند دشمن را از بالا پیاد سنگ گرفتند چندانکه فرصت پیشرفت بدانها ندادند اطریشی ها چون چنان دیدند روی بهزیمت گذاردند . البته اطریش ها در شجاعت بای که از زنان نداشتند

چندی بعد دهقانان که از سلاح جنگی جز چوب چیزی نداشتند برج (کاستل) مقابل (فیدریس) حمله برده و آنرا بعبطه تصرف خویش آوردند

نظر بشجاعتی که زنان در رد حملات دشمن و دفاع از وطن خویش بخرج دادند از المرقم تا کینون در میان ساکنین آن دره قلمده بر این جاری شده است که در مرقم شاه ربانی زنان جلو افتاده و مردان در عقب آنان روانه میشوند .

مردان و زنان شجاعی را که اهالی سوئیس احترام و تجلیل مینمایند عبارت اند از (تل) (۱) تیر انداز و کمان کش متهور و بی محابا و (وینکل رید) نیزه دار معروف . اگر اولی از پهلوانان افسانه ای بوده و شهرت و نسبت را حجاب افسانه و داستان سرایی از نظر محققین پنهان داشته ولی

دومی از نام آوردان و مشاهیر تاریخی بوده است ، زیرا هنوز هم خانه ای که او در آن سکونت داشته در ( استانتز ) واقع در ( اوشروالدن ) باقی است و زره او هنوز در ( راطاوس ) موجود است و در میدان مجسمه او را نصب نموده اند در حالیکه ترکیبی پرازتیر در بئیل دارد .  
پانصد سال قبل انگلستان شکست سختی در شمال خورد که همان شکست برای انگلستان اسباب برکت بزرگی گردید .

اسکاتلند مملکت فقیری بود که قسمت عمده آن از اراضی غیر منبت و بایر و کوه تشکیل شده بود . و رابع جمعیت کنونی لندن را نداشت (۱) مردم آن دیار بطور تفرقه زندگی میکردند و در اطراف مملکت پراکنده شده بودند . اسکاتلند بواسطه نزدیکی و مجاورت با انگلستان همیشه در معرض تاخت و تاز و تاراج قرار داشت . اسکاتلند مثل ( ایرلاند ) نبود که یک خندق بعمق و عرضی آنرا احاطه نموده و محافظت کرده باشد . علاوه در میان اهالی اسکاتلند اتفاق حکمفرما بود و چون اسکاتلندی ها از عناصر مختلف و ناجوری تشکیل شده بودند نمیتوانستند ملت متحدی تشکیل دهند . در طرف شمال ( سات ها ) یعنی کوهستانی ها بودند و در طرف جنوب و مشرق اعقاب ساکسون و ( انگلیان ) و ( نرثمن ) یعنی اسکاتلندیها سکونت داشتند . قبایل کوهستانی با یکدیگر میجنگیدند ولی آنها با کین نواحی جنوب و غرب اسکاتلند که برای تحصیل استقلال خود جنگ میکردند مشاهدت نمیکردند . وقتی ( دابرت بروس ) از راه ( لرن ) فرار میکرد قبیله ( مکدوگال ) او را از پای در آوردند بطوریکه نیمه جانی از او باقی ماند ( والاس ) پیشرو ( بروس ) بود و قبل از ظهور وی ظهور کرده بود .

ادوارد اول بر ساکنین نواحی جنوبی و غربی اسکاتلند دست یافت و سرزمین آنها را تحت استیلا و اختیار خویش آورد . تمام جا های سخت و مواقع محکم آن در دست انگلیسان بود . ( والاس ) بران شد که روح وطن خواهی و غیرت را در سراسر بلوک غربی برانگیزد و روح خاموش و بی حرارت مردم آن سامان را بیدار کند . ( والاس ) اگر چه ذرات شجاع و دارای روح بسالت و شجاعت شخصی بود ولی در ردیف جنگجویان بزرگ قرار نداشت . او هرگز نمیتوانست عده مکنی از جنگ آوردان را برای جنگ سختی جمع آوری کند .

او در ( فالکرک ) شکست خورد و فی الحقیقه در اینجا ضعف از او بود . در آن موقع پیش فراول قشون اسکاتلند او بود . و مذاک ایمان و امید وی به آئینه وطنش بیشتر از هر دوره و حتی دوره فتوحات سلف او یعنی ( دابرت بروس ) باعث تقویت و نمو روح ملی و ملیت پروری میگردد . هاقبت ( والاس ) را بشیانت گرفتار کرده و تسلیم دشمنانش یعنی انگلیسان نمودند . انگلیس ها او را بلندن برده و در عصر ( سن اارتولمو ) یعنی در سال ۱۳۰۵ او را در روی سورتبه نشانده و از برج

(۱) با اسم ( تل ) چند نفر مشهور شده اند یکی ( تل ) از اهالی دالمارک بوده یکی از فنلاند و دیگری از سویس . در مشرق زمین بکنفر بنام ( تل ) مشهور است احتمال می رود که حکایت ( تل )

لندن تا (اسمیت فلد) او را باسورته کشته و در انجا (والاس) را بدار آویختند و در حالیکه هنوز زنده بود او را بر سر دار شقه کردند. این شهید راه آزادی و مملکت خواهی بدین منوال چنان بازی نمود. (والاس) هموطنان خود را به آزادی طلبی ترغیب مینمود و حب آزادی و استقلال را در خاطرشان با تلقینات و اندوز ایجاد مینمود تا آنکه زمانی رسید که هموطنان (والاس) او را سر مشق خود قراردادند و بوی ناسی و تقلید نمودند و کامیاب شدند.

(رابرت روس) فرزند یکنفر از اهالی (نورماندی) بود. او نیمی انگلیسی و نیمی اسکاتلندی بود. بواسطه اصل و نسب مادری (والاس) ادعای تاج و دیهیم اسکاتلند را مینمود. والاس بعد از آنکه از چندین مرحله پرحادثه گذشته و از مضامرات سهمگین جان سلامت برد عده ای از هموطنان وطن دوست و موافقان مملکت را بدور خویش جمع آورد تا آنکه با انگلیس ها در (بانوک بورن) مصاف دهد. شور و آن برستی و آزادی طلبی (والاس) را بر انگیزت که با خاطری قوی و قلبی مطمئن بچنگ حوادث رود. قبل از شروع بچنگ نشون اسکاتلند زانو زده و خدا را به یاری طلبیدند.

ادوارد دوم آنها را در انحال دیده و یکی از شوالیه ها که طرف توجه خاص وی بود رو کرده گفت «ارزواتین، شورشیان تسلیم میشوند آنها تقاضای عفو مینمایند» آن شخص جوابداد «آری آنها تقاضا میکنند ولی نه از شما» چنگ بافتح اسکاتلندی ها و شکست سخت انگلیسها تمام شد.

ایلیجان و نمایندگان انگلیس در دربار پاپ پادشاه یعنی (جان بیست و دوم) را اغوا نمودند که (رابرت روس) را طرد و تکفیر نماید و بموجب یک حکم کلیسائی املاک وی را مصادره کنند.

در سال ۱۳۰۲ که پارلمان در (اربروت) منعقد گردید حکم مزبور را مطرح قرار داد و هبشی از نمایندگان شجاع و با شهامت یعنی هشت نفر از کنت ها و بیست و یک نفر از اعیان تن بقبول آن حکم درندادند و رفته ای اعضاء آن چند نفر از طرف پارلمان بمقام پاپ نوشته شد. مراسله مزبور از نظر اصول و اهمیت مطالبی که در آن مندرج بود از هر سندی و نوشته ای در تاریخ اروپا ارزش و اهمیتش بیشتر است زیرا در طی مراسله مزبور از پاپ تقاضا شده بود که پادشاه انگلیس را ب حفظ احترام استقلال اسکاتلند وادار کند و او را متذکر شود که فقط ب فکر کار خودش باشد امضا کنندگان آن مراسله نوشته بودند.

«تازمانیکه صد نفر از ما باقی است ما ذره ای تن بتابعیت و مطاوعت انگلیس در نخواهیم داد. ما برای حشمت و جاه یا تحصیل ثروت و مکننت مبادرت بچنگ ننموده ایم بلکه مراد و مقصود ما از چنگ تحصیل آزادی و استقلال است که اشخاص بک و پلند همت راضی به از دست دادن آن نمیشوند مگر باجانشان»

از اساطیر و افسانه های هندی باشد

(۲) جمعیت اسکاتلند در موقع اتحاد ۱۷۰۷ از یک ملیون بیش نبود

با آنکه جنگهای بیشماری بوقوع پیوست و با آنکه از طرف ملت قوی پنجه اقدامات و جهاداتی بعمل آمد که مذهب را ناشکال جدیده به ملت ضعیف تر از خود بقبولاند ممالک نتیجه عملیات و جهادات آنها بگسان بود ، تاریخ اسکاتلند مشهور است از پروتست ها و تعرضات دائمی بر علیه استبداد ، نتایجی که از متون تاریخ اسکاتلند حاصل میشود دو چیز است اول قوه و قدرت شخصیت و آخر حقوق وجدان .

مقارن این احوال انگلستان شکست بزرگ دیگری خورد که اگرچه بر انگلیسان ناگوار آمد و با آه و افسوس تلقی گردید ولی همان شکست مانند شکست (بانوک بون) اسباب برکت و سعادت بزرگی برای شکست خوردگان گردید ، این جنگ که منتهی بشکست انگلیسان گردید عبارت بود از محاصره (اورلین) که بمقیده دکتر (اورنولد) شکست مزبور در تاریخ حیات امم یکی از وقایعی بود که نقشه و خط سیر ملی را تغییر داد (۱)

انگلیسها فرانسه را استیلا نموده بودند ، آنها چند مرتبه در جنگ قانع گردیده و داخل پاریس شده و اینک شهر اورلین را محاصره کرده بودند ، فرانسه حالت وحشتناک و خرابی داشت ، اشراف و اعیان درجه اول شارل هفتم را ترك نموده و هر يك درصدد برآمدند که حکومت مستقل کوچکی برای خود دایر نمایند شهرها بدون ذره ای مخالفت تسلیم گردیدند ، اشراف مزبور با زور خویش مالیهائی وضع نمودند و حتی پادشاه و سایل کافی برای زندگی خود نداشت تا چه رسد باینکه از قشون خودنگامداری کند ، مردم سلب اعتقاد و عقیده از پادشاه و اعیان نمودند و آرزو میکردند که خداوند وسیله نجاتی برای مملکت فراهم نماید .

عجیب است چگونه يك حادثه و قضیه کوچک مقدرات يك ملت را تغییر میدهد ، انگلیس که بداد فرانسویان رسید و آنها را از شر دشمن خلاص کرد زنی بود روستا زاده که در خانه بیافندگی و در خارج ده بگله چرانی و پاسبانی مشغول بود ، این دختر روستائی ژاندارك نام داشت که در قریه (دوم رامی) واقعه در (ارلین) متولد شد ، ژاندارك دختری با تقوی و ساده و منزه بود ، چون مزاجاً

(۱) دکتر (اورنولد) چنین میگوید محاصره ارلین در تاریخ حیات امم یکی از وقایعی بود که نقشه و خط سیر ملی را تغییر داده و مبداء نهضت و جنبش تازه ای شد ، زیرا اگر حق مالکیت و سلطه انگلستان در فرانسه محرز و مسلم گردیده بود هیچکس نمیتواند بگوید چه بر سر انگلستان میامد و عاقبت کارش چه میشد ، شاید انگلستان بالاخره ضمیمه فرانسه میگردد ، سعادت و نونی امم با موفقیت و قلبه در جنگ ارتباط ندارد یعنی کمتر اتفاق می افتد که ملت سعادت يك قوم معلول و نتیجه موفقیت وی در جنگ باشد ، برای اثبات این مدعا کافی است که بدو فقره از شکست های بزرگ و تاریخی انگلیس (یعنی شکست ارلین و بانوک بون) استشهد نمائیم ، این دو شکست اسباب برکات بزرگی شد و ابواب سعادت را بپروی ما گشود ، خیلی عجیب است که در دوره سلطنت ادوار دوم قلبه و تسلط ما بر آیرلاندیها در (اونورری) اسباب و بال و مکنت ما گردید چنانکه شکستی که ما از ایرلاندیها خوردیم اسباب خیر و برکت ما گردید ، اگر ایرلاندیها مستقل مانده بودند ممکن بود بعد ها با امتداد کردند چنانکه اسکاتلند شد و اگر اسکاتلندیها را ما مطیع و متقاد خویش کرده بودیم همانا نصیب آنها مانند قضیه ایرلاندیهاست بدبختی و نکبت ما میگردد .

مسیحی و تند بود در حالات روحانی شوایبا و دژها دیدید و صدا هائی میشنید که باوی تکلم میکنند در عالم دژها بوی امر شد که بکک پادشاه فرانسه برود ژاندارك اطمینان داده شد که نعت و تاج مملکت را در تصرف پادشاه خواهد آورد و باوضاح بریشان و هرج و مرج مملکت خاتمه خواهد داد . اول کسیکه از منویات ژاندارك مطلع شد (کاپی تان باودریگورت) بود . او اول تصور میکرد ژاندارك دیوانه شده و از روی جنون این حرفها را میزند .

بالاخره شور و حرارت و جدیدیت ژاندارك در وی تاثیر نمود و حاضر شد همه ای از جنك آوردان را در نعت اختیار و اراده ی بگذارد و او را بنزد پادشاه هدایت کند . ژاندارك صدو پنجاه میل مسافت را که سرتاسر آن توسط قشون انگلیس اشکال گردیده بود پیبود و عاقبت سلامتی در (شینون) به پادشاه ملحق گردید .

پادشاه از آمدن ژاندارك و مساعدت های وی خشنود بود برای وی تفاوت نمیکرد که از کجا و چه محلی بوی کمک رسیده است . اسقف ها و مشایخ کلیسا تصور کردند ژاندارك از زنان ساحره میباشد و از روح شیطانی تلقین و تعلیم یافته است . بمذلك پادشاه او را بشهر (اورلین) فرستاد و ژاندارك بزودی خود را بدان شهر محصور رسانید . انگلیس ها هم اکنون در زحمت و فشار و مضیقه افتاده بودند . آنها در سرتاسر ژستان در (نورلیز) متوقف بودند و حالا ضعیف و فتوری برارکسان قوابشان دست داده بود . نظامیان بیای ازین میرفتند . بعد ازوقات (کنتسالزبوری) بسیاری از جنك آوردان و اسامه داران را که او خود جمع آوری کرده بود از اردوی خود جدا شده و بجانب دیگر رفتند . بورگاندی ها که با انگلیس ها دست اتحاد داده بودند از طرف (دوك) احضار گردیدند . فقط در حدود دو الی سه هزار نفر از قشون انگلیس باقی مانده بود و آنها در میان دوازده قلمه سنگر کرده بودند که هیچ وجه رابطه ای بین قلمه ها موجود نبود . (می شاه) می گوید : « وقتی فهرست هر اسنك اسامی کاپی تان هائی را می خوانیم که خود با قوای خویش بشهر حمله بردند نجات و رهائی شهر (اورلین) دیگر چندان بنظر معجزه آسا و عبرت زا نمیاید . ژاندارك جدا افتاده و بقلاع و سنگر های انگلیسها حمله برد و آنها را از سنگر ها بیرون کرد . اگرچه خود در موقع حمله و پوشش باخرین قلمه (قلمه تودیل) مجروح گردید ولی ژاندارك قناعت نکرد باینکه فقط شهر اورلین را از محاصره بیرون آورد عقیده او این بود که باید انگلیسها را از مملکت بیرون کرد بنا براین قشون مطابق تعلیمات وی دشمن را تا شهر (پاتی) تعقیب نموده و در اینجا نیز شکست بزرگی بد آنها دادند .

طوریکه خود از بیش خبر داده بود متعاقب شکست انگلیسها تاج گذاری شارل هفتم در (ریمز) شروع شد (می شاه) میگوید دفرابت و شکستی عملیات لایوسل و سره موفقیت وی بواسطه جرات و شهامت پارژوها و مکاشفات وی نبود بلکه بواسطه احساسات خوب و حسن مسلك او بود . ژاندارك شارل هفتم را مستقیما به (ریمز) برده و تاج را بر سر وی نهاد و موافقت انگلیس هارا نسبت پادشاه جلب نموده

ژاندارك کاری را که برعهده گرفته و انجام انرا واجبه همت خویش فرار داده بود باخر رسالت بعد از انجام ماموریت مایل شد که بسوی والدین خویش بازگشت نماید و بهراست و یاسیانی

گله و زمه خود مشغول شود ولی پادشاه تقاضای وی را اجابت ننمود و رضا بازگشت او نداد  
 علت عدم موافقت پادشاه با مراجعت ژاندارک برای آبراز قندزانی بود یعنی چون ژاندارک نشون شکست  
 یافته و ناامید فرانسه را بفتح و فیروزی رساند و انگلیس ها را تنواری و منهزم نمود از اینجهت  
 پادشاه مایل نبود که نشون وی بی سردار بماند و فرماندهی با آن سطوت و صلاحیت از نشون پای  
 بیرون کشد. از این موقع ژاندارک دیگر آن اعتماد و توکل را بنفس خویش نداشت او خود را  
 بی ثبات و بی هزم و بی قرار میدید و با آنکه در میدان جنگ حاضر می شد معذک نتایج قطعی  
 از قیادت و شرکت خود در جنگ نمی دید پس از آنکه انگلیس ها و بورگاندی ها درهم آمیخته و مجددا  
 سازش کردند، شهر (کمینی) واقعه در سواحل رود (اواز) را محاصره کردند اهالی شهر وفاداری خود را  
 نسبت بشارل هفتم اراز کرده و خود را از طرفداران وی قلمداد نموده بودند لایوسل (مقصود از  
 ژاندارک است) فوراً وارد شهر شد و در همان روز خود بسرکردگی همه ای که در کمین دشمن نشسته  
 بودند بدحاصره کنندگان حمله ور شد ولی نشون دشمن او را تا نزدیک دیواره شهر عقب نشانده و  
 در آنجا فرانسویها (بورگاندی ها) او را از اسب بزیر آورده و گرفتارش کردند و بعد هموطنانش او  
 را بدست خود بانگلیس ها سپرده و آنها نیز وی را تسلیم محکمه (انگریسیون) در (رون) نمودند مجلس  
 محاکمه بریاست معاون پاپ و بعمارت اسقف (پوا) واسقف (ایزیو) وسائر مشایخ فرانسوی منتهی گردید  
 (استه و) یکی از فقرهای (پوا) بسمت خنجر معین شد.

شارل هفتم که سلطنتش مرهون این دختر غیور و باحرارت بود ابتدا اقدامی برای استخلاص  
 وی ننمود. وقتی قضیه محاکمه به محکمه عالی (سوربون) ارجاع شد محکمه رای داد که ژاندارک کاملاً  
 از روح پلید پروده است و باید بهمان ترتیب باوی عمل نمود.

بورگاندی های فرانسوی نسبت بحکم مجازات هبیب و سهولتین که قریباً در مورد ژاندارک  
 بموقع اجرا گذارده میشد اعتراض نمودند، مرسوم آن زمان چنین بود که کلیه جادوگران و ساحران  
 را که دارای روح پلید بودند در آتش افکنده و زنده زنده میسوزانند.

ژاندارک را نیز بهمان ترتیب محکوم باعدام نمودند یعنی زنده زنده در آتش سوخته شود  
 ژاندارک درحالی که اکنون باسم (یلانولاوسل) شهرت یافته و (کوادوهور) مجاور می باشد شهید  
 شد. در همان محل مجسمه ای یادگار وی برپا نموده اند.

(می شله) دیگری در عالم شهیدان بسیار بوده اند و تاریخ همه بشمارگی نشان می دهد  
 که کم و بیش يك و بی آرایش و کم و بیش صاحب بنظنه و شکوهی بوده اند. بعضی شهید هبیب  
 و نقوت بوده و برخی شهید بغض و روح مبارزه جزی خودده شده اند در هیچیک از این اصوات و یادوار  
 اتفاق نیفتاده است که از جنگ آوران و جدال طلبان شهادت را بچشند. شجاعان و دلایران  
 مزبور وقتی عاجز شده و دیگر نمی توانستند بخافین خود را بقتل رسانند باصفای قلب و نیت شیر میبردند.  
 این قبیل شواهد از موضوع بحث ما خارج است. ژاندارک آنقدر مقدس از این قبیل اشخاص نبود،  
 او بکسته اخلاق و صفات و مميزات و مهربانی مانند مهربانی و سخاوت و عظمت و صفای روح و رفت موافق

و احساسات داشت که مخصوص بخود او بود .  
 او صفای قلب و شیرینی شهدای قدیم را داشت با يك تفاوت . مسیحیان اولیه برای حفظ طهارت نفس از هر کاری اجتناب میکردند و از جدال و کشمکش های دنیوی احتراز مینمودند ، ژاندارک در میان مجادلات و کشمکش های طاقت فرسا و خسته کننده آرام و خود را در میان بدان خوب و در حین جنگ صلح جو بود . در میان کارزار و میدان جنگ روح خدا با وی بود ، ( ۱ )  
 مردمان فرانسه ژاندارک را فراموش نکرده اند چنانکه یادگار او چندین مجسمه بر پا کرده اند و نسل بعد نسل سربازان فرانسوی او را مقدس و محترم شمرده و او را اسباب مجد و شرف و افتخار فرانسه دانسته اند . هر وقت صفوف قشون فرانسه از ( دمرمی ) میگذرند سربازان در حوالی ( دمرمی ) مکث کرده و با افتخار مولد و مستط الرأس وی سلام داده و احترامات نظامی را بعمل می آورند ، اطلاع بر این که این رسم اردیر زمانی یادگار يك روستائی زاده باقی مانده و این که این شیعه دوران هنوز در دلاها جای دارد و نهال یادگاری های وی در مملکتی که او با ابدان کامل و صفای عقیده بدان خدمت نمود سبز و خرم باقی مانده اسباب حیرت و شگفتی است .

## فصل ششم

اینکه توجه خود را بجانب برخی از کردان و نهرمانان ایتالیائی از قبیل آرنولد (ازاهالی بره شا) و (دائته) و (ساونارولا) معطوف نمائیم .  
 چندی بعد از سقوط دولت روم رذالت و فرومایگی طبیعت بشری بر خصایص دیگرش غلبه پیدا کرد و دوازه تأثیرات خیانت آمیز روح بشر شروع به روج و صعود نمود .  
 کلیسا نه تنها نمیتوانست بر آنها غلبه و تفوق پیدا کند ، خود نیز از آنها مقابله میکرد .  
 ( سن ارناد ) خیانت و سیئات و فساد اخلاق رومی ها را در این کلمات گزیده و طعنه آمیز بیان کرده است .

« کجاست که از عجب و نخوت آنها خبر ندارد ؟ رومیها ملتی هستند که بافتنه و فساد و عناد بار آورده و تن به اطاعت در نمیدهند . مگر آنکه خیلی ضعیف باشند که مقاومت نتوانند ، آنها چون در اضرار و زیان کاری و تقنین ماهر و زبردست هستند هرگز بی باحسان و نیکوکاری نبرده اند و از کتاب حسن عمل صفحه ای هم نخوانده اند ، مدح و تملق و افتراء و هتان و خیانت و نقض عهد از جمله اعمال معمول و عادی آنها است »

تیاهمی و فساد اخلاق و ارتشاء و سبکی و جلالت مقامات عالیه تا ثیرات مهالکی در وضعیت اجتماع می بخشد زیرا فساد مذکوره بحقیقت ساقطه ملت وقتی سرایت کرد کاهمه تسلیم هوا و هوس شده و روحیات و اخلاق خود را خراب و تباه میسازند و امتیازی مابین طبقات از حیث اخلاق باقی نمی ماند . طبقات عالیه و اشراف ایتالیا بواسطه اهمیت در ملذات و برداختن بزندگانی تجملی و عشرت طلبی و عطالت نفس و جلالت و سبکی مغزی از وضعیت مملکت و ملت قائل شدند و بالتبجه فقر و مسکنت و فساد و زیانکاری در طبقات پائین نیز راه یافت .

اهل کلیسا و روحانیون از توده و مردمان عامی بهتر نبودند .  
از جمله ضرب المثلهای آن زمان یکی این بود «اگر میخواهد پسر شما آدمی بد کردار  
و شریر شود او را در طبقه روحانیون و مشایخ داخل کنید» ملتی که زمانی شجاع و قوی و زنده دل  
بود حالا بطرف فساد و تباهی اخلاق سوق یافت  
در قرن دوازدهم (ارنولد) از اهالی (ریسکا) شیور آزادی ایتالیا را پیدا در آورد .  
او در یائین ترین رتبه های کلیسا قرار داشت ولی از رعایت فصیح و باحرارت بود و در باب طهارت  
و محبت و عدالت و راستی وعظ میکرد و نیز در باب آزادی موعظه مینمود . این موضوع از سایر  
مواضع تعلیمات وی خطرناکتر بود معذک مردم او را مانند یگنفر وطن پرست باشور و حرارتی محترم  
و مقدس می شمردند .

مردمان مغرض و بد اندیش موعظه و اندرز های (آرنولد) را بسم پاپ رساندند ( این  
تاسنت) دوم (آرنولد) را محکوم نمود و نظریات و عقاید وی را قدح کرد و قضایا (برسکبا) اقدام  
به اجرای حکم نمودند ولی چون (آرنولد) از پیش خبر داشت از میان کوههای آلپ بسوی فرار کرد  
و در (وریخ) که یکی از بلوکات سوئیس است ملجئ گردید .

(آرنولد) بدون بیم و هراس و ترس از گرفتاری دوباره کوه های آلپ را پیچود و بروم  
دهسوار گردید . همان و اشراف و همچنین سایر طبقات ملت از او کینه داری نموده و ده سال تمام بوعظ  
و تبلیغ مردم اشتغال داشت و آهنگ صدا و نطقش مثل رعد در سرتاسر ملت می پیچید . اردو می  
ها را ترقیب میکرد که حقوق غیر قابل انتقال مردم و مسیحیان را معلوم و مشخص نمایند و قوانین و  
حکومت قضائیه را کافی السابق دایر کنند و کله بانی را بدست حکومت روحانی را گذار نمایند .

حکمرانی او در طول حیات دو نفر از پاپ ها دوام کرد ولی در موقع جلوس آدریان  
چهارم بر تخت سلطنت (ارنولد) مورد مخالفت شدیدی واقع شد . آدریان چهارم تنها پادشاه انگلیسی  
بود که بر تخت (سن پتر) جلوس نمود .

پاپ حکمی دایر به محرومیت عامه از حقوق مذهبی صادر کرد و در میان مردم لشاه داد تا  
آنکه مردم برای رفع نهمت و جلب مرحمت و عفو پاپ اقدام بطرد و تبعید آن بجد و مصاح بزرك  
نمودند (آرنولد) گرفتار و محکوم باعدام گردید و در حضور همه ای از مردمان تاسپاس و قدر  
نشناس و لافید زنده زنده سوخته و خاکسترش در رودخانه (نی بر) افشانده شد که ایاماً مقابین و  
بارانش بقایا و آثار ویرا جمع کرده و پرستش نمایند .

ابطالیاتها کافی السابق تن بیک زندگانی آمیخته بعتالت و بیهودگی و اسراف و تبذیر  
و زیانکاری و شرارت داده بودند و شهرها و ایالات بر علیه یکدیگر قیام کرده و بچنگ و جدال  
آغاز نموده بودند .

(گولفس) (۱) و (فی پینتر) مملکت را بخراسی و اضلال سوق دادند (دانت) در قرن

(۱) (گولفس) نام یکی از طرفداران پاپ در قرون وسطی ایتالیا بوده است که

با حزب (فی پینتر) که حزب طرفدار حکومت اشرافی بود مخالفت میکرد (مترجم)

سیزدهم ظهور کرد و بنوای جان بخش آزادی توئم آغاز نمود (دات) عدالت سرمدی معتقد بود ، در روح دات، حقیقت و محبت جایگزین شده و نور راستی و محبت سراجی قلبش را روشن کرده بود در یرتو ابن نور (دات) زندگانی ابطالیاتی هارا بائیات و مقاصد عالیة بشری مقایسه کرده و تفاوت آنها را نشان میداد .

حیات جنون آمیز ابطالیاتی مابین آسمان املا و دوزخ اسفل میلزید و دات در میان کشش و کوشش های وحشیانه و حرکات جنونی آسای مردم عدالت سرمدی را بطور بین و آشکار میدید و روح او از احتجاجات و مباحثات عادی مردم میرا بود و بر فراز محیط اوج گرفته و در سحکامهای بی نظیر زهت مقام خداوندی و عظمت باری را می سرانید و مردم را بسوی حق دعوت میکرد . در طی قرون مدیدی که ایتالیا روی به پستی نهاده و با مذلت و شورشخنی همتان گردیده کلمات گزنده (دات) برای هموطنان امین و راست کردارش بهشابه مشعلی بود در شبهای ظلمانی و یا چرافی که مردم را انداز نماید ، (دات) بشر آزادی ملت بود و در کمال جرات عقوبت و تبعید و حتی مرگ را برای آزادی استقبال مینمود . (دات) در کتاب (دمونارکیا) مانند (آرنولد) از موضوع تفکیک قوای روحانی از قوای مدنی و کشوری سخن بمیان آورده و لزوم تفکیک این دو قوه را بیان کرده بود (دات) معتقد بود که حکومت جسمانی باپ منصوب میباشد و خاصانه زمام امور کشوری را باپ بدست گرفته است .

بالاخره کتاب (دات) را مانا در (بولونا) حسب الامر تأیید و باپ سوزانند و اسم آنها در فهرست کتب ممنوعه رومی قرار دادند

(دات) از پیشروان شعرای ملی ایتالیا بود که از تمام شعرا او را بیشتر دوست می داشتند و کتابهای او را بیشتر میخواندند ، (دات) در سال ۱۳۰۱ از فلورانس تبعید شد و خانه اش در معرض نهب و غارت قرار گرفت ، و در غیبتش وی را محکوم نمودند که زنانه زنانه در آتش سوخته شود ، در ایام تبعید دات شروع بتالیفات نمود که سرآمد کتب و بهترین تالیفات وی همانها میباشد مردم او را یادیده احترام و محبت مینگریستند او را همیشه در مد نظر داشتند ، جمعی مایل بودند که حکم تبعید وی نسخ شود و دات مجدداً بفلورانس برگردد .

از دیرباز رسمی در فلورانس مانده بود که در هید برحنای حواری بعضی از جنایتکاران را عفو مینمودند و از خطای آنها صرف نظر میکردند .

قبل از هید به دات ابلاغ شد که اگر او خود را مانند بکنفر جانی معرفی کند و بخطا و جنایت خود معترف شود این عفو مشمول وی خواهد گردید وقتی این پیشنهاد بدو ابلاغ شد فریاد کرد «عجبا ! آیا این ترتیب میخواهید بک حکم غیر عادلانه را فسخ کنید و (دات آلی کبری) را بعد از یازده سال تبعید مجدداً او را بوطنش باز آورید ؟ آیا سزای وطن پرستی ایست ؟ آیا پادشاه و جزای مطاعه و زحمت متمادی من این است ؟ اگر تنها از این راه من میتوانم بفلورانس برگردم پس فلورانس هرگز مرا بخود نخواهد دید ، آیا من آفتاب و ستارگان را بهر جا که باشم نخواهم دید و در زیر آسمان و یکی از بلاد عالم حقیقت و صداقت را نمیتوانم پیشه خود سازم و در حقیقت تفکر کنم و در

راستی و درستی تأمل نمایم بدون آن که لباس عزت و جلال و علو نفس از تن خود برکنم و بذلت و فضیحت گرایم و بان وضع و صورت نزد اهالی فلورانس بروم ؟ هنوز از تحصیل نان عاجز نشده ام نه ! نه ! هرگز بر نخواهم گشت ! » (دانت) پیشنهاد عفو را رد کرد . ویست سال در حبس ماند و در سال ۲۳۲۱ در (راونا) مرد . تقریباً يك قرن بعد مېشر و منادی دیگری پیدا شد این شخص مردی باشهامت و امین بود که در طراز گوهر های پر قیمت تاریخ قرار داشت نام این مرد غیور و باشهامت (گیرولامو ساوا نارولا) بود که در سال ۱۴۵۲ در شهر (فرارا) متولد شد . والدین او اگر چه فقیر و بی بضاعت بودند ولی نجیب و ارجمند و همتی بلند داشتند . پدرش از ملازمان درباری بود و این منصب و شغل میراث خانوادگی آن ها بود . مادرش زنی بود که قدرت بزرگی در اخلاق داشت . در ابتدا خیال داشتند (گیرالامو) را بتحصیل طبابت و ادار سازند ولی هوس و ذوق خودش او را بطرف دیگر کشانید .

ایتالیا هنوز دچار هوای نفس و در مناهی و ملامی و فساد اخلاق مستغرق بود . ثروتمندان بر بیچارگان و زیر دستان ستم مینمودند و ضعیفا و بیچارگان مردمانی شور بخت و بی باز و مهجور بودند باوجود فقر و مسکنت آنها نیز مانند اغنیا دستخوش هوای نفس گردیده بودند . (گیرولامو) از ابتدای زندگی عقاید مذهبی را با فکر و اخلاق خود آمیخته و در خود پرورش داده بود و هم خود را مصروف مطالعه کتاب مقدس و نوشتهجات (سن توماس اگو میناس) کرده بود .

(ساوانارولا) خود را با دنیا در جنگ دید . از اینکه مردم بمقدسات توهین نموده و بادیان و شرایع عالم بی احترامی میگردند او بر خود میارزید ، (ساوانارولا) اظهار داشت «هیچکس نیست و حتی یک نفر هم باقی نمانده است که مایل و راغب بچیزهای نیکو و پسندیده باشد . ما باید از اطفال و زنهای طبقات پائین یاد بگیریم زیرا فقط در آنها است که تا يك درجه عصمت و بی گناهی را مشاهده می کنیم . خوبان در تحت فشار و ظلم واقع شده اند و مردمان ایتالیا مثل مصریان گردیده اند که بتدکان خدازا با سارت میبردند ، آخر الامر (ساوانارولا) مصمم شد که دست از عالم پر شور و فساد بردارد و خود را کاملا تسلیم مذهب نماید . در سن بیست و سه سالگی مقداری اشیاء و مالزومانی که لازمه يك زندگی کوچکی بود فراهم کرده و بدون استیذان از والدین خود با سفر بسته و به (باون) رهسپار گردید ، (ساوانارولا) مستقیماً بخانقاه یا انجمن رهبانان (سن دومینیکا) رفت و تقاضا نمود که او را در ردیف خدمتگذاران و ملا زمان خانقاه بپذیرند . استدعای وی فوراً اجابت گردید و در ساک شاگردان و مبتدیان وارد جامعه رهبانان گردید . (ساوانارولا) بعد از دخول درسك رهبانان بیدرنك مکتوبی بپدرش نوشته و عال مهاجرت خود را برای اطلاع پدرش در آن نامه ذکر کرد . در مکتوب پدرش مینویسد :

« چیزهایی که مرا تحریک بدخول در زند کالی مذهبی نموده عبارتند از سفالت و محنت و مشقت دنیا ، شرارت و خطاکاری مردم ، زنا و شهنمت و غارتگری و عجب و نخوت و بت پرستی و سب و شتم بمقدسات و سخنان کفر آمیز مردم ، من نمیتوانستم شرارت و خطاکاری های فوق العاده مردمان کور و بی بصیرت ایتالیا را به بینم و طاقت بیاورم زیرا در هر جا نقوی و فضیلت را خوار و

بیمقدار و بالعکس شرارت و اغراض سوء را محترم و زبندة میدیدم بزرگتر از این غصه ای در دنیا نداشتم . دیدن آن مناظر زشت و سهمگین مرا وادار نمود که از مسیح درخواست کنم که او مرا دستگیری نماید و از این منجلا بدم نامی و رسوائی نجاتم دهد . دائما این دعا ورد زبانم بود و از روی صداقت از خدا در خواست میکردم که مرا در راه راست هدایت کند ، دیگر چیزی قابل عرض نیست جز آنکه از شما که مردی قوی النفس هستید تمنی میکنم که مادرم را تسلی دهید و هر دوار خدا مستثنا کنید که مرا برکت دهد »

فساد و تباهی کلیسا در آن موقع غیر قابل تحمل گردیده بود . لثامت و خست تسکین ناپذیر پولس دوم ، خیانت و عدم ایفای وظیفه و بی دقتی ( سکستوس ) ششم ، جنایات غیر قابل ذکر اسکندر ششم ( ورگیا ) ( ۱ ) خوف و هراسی در همه جا و در میان خوبان ایتالیا ایجاد کرد

( ساوانارولا ) در میان محبس چنین میگفت « کجا هستند اطباء و فقها و مقدسان قدیم و کسانی که بر طبق احکام الهی رفتار می کردند ؟ کجا شد آن دانش و محبت و طهارت و پاکیزگی ایام سابق ؟ بار خدایا . شکسته باد آن بسال های اوج کبرنده ای که فقط سائق به مرگ ابدی و تباهی و فساد می گردد ! .

در همان موقع آزادی تقریبا معدوم و منسوخ گردیده بود . شاهزادگان جزء که دست تعدی و تطاول به مردم دراز می کردند دارای انرژی و قواء فطالت و ذکاوت پدران خود نبودند و ذره ای از آثار و ممیزات پدران خود را از خود بروز نمی دادند آنها مایل به داشتن قوه و قدرت بودند ولی بدون کنترل . رفتار و سلوک آنها گاهی خشم و نفرت رعایا را برمی انگیزخت چنانکه یکروز علنا چند نفر از آنها را بقتل رساندند .

( دوک گله زو ) در کلیسای میلان بقتل رسید . ( دوک نیکلا رست ) در ( فرارا ) مقتول شد . ( دوک کیولیا نزد ومدیسی ) در معبد فلورانس موقعی که موزیک عشاء ربانی مشغول ترنم بود بقتل رسید .

زندگانی ( ساوانارولا ) در وسط این قبیل فساد ها و اختلالات اخلاقی تشکیل گردید . رئیس خانقاه ( دومی نیکان ) در ( ولون ) زود بی بخصائص ذهنی و عقلانی وی برد او را بجای آنکه مامور انجام خدمات است نماید بتربیت نوآموزان و مبتدیان گماشت

( ساوانارولا ) وظیفه خود را اطاعت قرار داده بود و با کمال میل و روحی شادمان و مستعد به مأموریت جدید خود مشغول گردید . پس از چندی او را از مقام آموزگاری نوآموزان و مبتدیان بسمت واعظی ترقی دادند . بسن سی سالگی که رسید او را به ( فرارا ) یعنی مسقط الراسش فرستادند که در آنجا بتو عیظ و تبلیغ مشغول شود . مردم اعتنائی بمواعظ وی نمی نمودند زیرا او را از خود دانسته و تصور نمی کردند او از آنها بهتر باشد میگفتند او بر ما چه رجحان و امتیازی دارد چه چیز او

( ۱ ) دوره ریاست روحانی اسکندر ششم بطور یقین سیاه ترین صفحات تاریخ روم جدید است عدم انتظام و اختلال امنیت عمومی آن موقع که شرح تفصیلی آن در دفتر وقایع ( جان بورچارد ) و همچنین در تاریخ کلیسای ( بان وی نبوس ) ( مرا توری ) و در متمع کتاب ( فاویر ) و سایر نویسندگان اعم از کانولیک یا پروتستان مندرج است در این ایام تقریبا باور نکردنی است .

میدانند که ما لمیدانیم با از پیش نشنیده ایم ؟

بالجمله (ساوانارولا) در شهر و وطن خود مورد التفات کسی واقع نشد . تا آنکه به (برسکیا) و (باوبا) و (ژنو) رفت و فصاحت کلام و قوت بیان وی بیشتر از وطن و مسقط انراس خویش در آنجا مورد تقدیر و التفات عمومی واقع گردید .

( ساوانارولا ) تقریباً هفت سال در خانقاه (سن دومی نیک) واقع در بولون مانده و سپس به فلورانس رهسپار شد . از این راه و بملکت جدیدی میرفت ، زیرا قبل از آن بجنوب مسافرت نکرده بود ، (ساوانارولا) تمام راه را پیاده رفت و فرصتی پیدا کرده بتماشای مناظر زیبای اطراف خود میپرداخت او منظم از بالای تپه ها بطرف (لوکانو) میرفت و بسمت (بولون) و دور نماهای سمت شمالی که دیگر روی آنها را نمیدید حرکت میکرد و از میان کوه های سرد و عریان عبور مینمود تا آنکه بقلمه (لافوتا) که سه هزار قدم از سطح دریا مرتفع است رسید . او از حوالی دره (سیو) عبور نمود و از برتگاه ها و تیزی های کوه (ایفابن) که دره (سیو) را از (آرنو) جدا میکند گذشت . در زیر پای او شهر زیبای فلورانس که سرمنزل آینده و میدان عمایات مشمشع و جولانگاه روح با شهامت و بالاخره مقتل و مشهد وی بود واقع شده بود .

در موقع ورود به فلورانس (ساوانارولا) فوراً بخانقاه سن ماریک رهسپار گردید و در ردیف برادران پذیرفته شد . در آن موقع (لورنزو) کبیر در قبه آسمان عظمت و اقتدار جای گرفته و باعلی درجه ترقی رسیده بود .

او دشمنان خود را بوسیله تبعید و حبس و اعدام نیست و نابود کرده و بهر تدبیری بود از دست بد خواهان خویش رسته بود . او مجالس بزم و طرب می آراست و شمشیر بازی ترتیب می داد و بدان وسیله تواضع و تکریم مردم را بخود جلب مینمود . او محبوب القلوب خاص و عام بود و در دل عموم مردم چه اعیان و چه طبقات پائین جای داشت . چون حامی و طرفدار اهل فضل و ادب و مشوق صنایع و فنون بود کوئی مردم چشم از خطایای گذشته وی پوشیده و رذالت و بیستی اخلاقی را فراموش کرده بودند .

( ویلاری ) ( ۱ ) میگوید : « در عهد او صنعتگران و اهل علم و ادب و سیاسیون و مردمان طبقه متوسطه و عامی همه مثل هم در قسمت اخلاق و روحیات خراب و فاسد شده بودند . چه فرداً فردا اهل مملکت و چه عموم مردم فاقد فضایل و تقوی شده و بهیچیک از نوامیس اخلاقی و اثرات روحی متمسک نبودند . مذهب یا آلت و وسیله ای که در سبزه آن حکومت میکردند یا وسیله و اسبابی بود برای ریا کاری و غرض رانی مردم . نه بامذهب عقیده داشتند و نه در امور کشوری تابع مسلك و مقصد معینی بودند . نه به اختلافات و روحیات و نه فاسفه و حکمت ایمان و عقیده داشتند .

حتی آئین و عقیده لادربون هم اقلاً با یکدرجه شور و شوق و حرارت وجود نداشت . در تمام مملکت یک لاقیدی و بی علافگی نسبت بهمه چیز استیلا داشت »

ساوانارولا از تمام اینها متنفر بود وقتی در (سان اورازو) شروع بوعظ و تبلیغ نمود او فساد زمانه را موضوع بحث و مذاکرات خویش قرار داد و در نکوهش فساد و تباهی اخلاق معاصرین

( ۱ ) رجوع شود به « تاریخ گبرولا موسا و انارولا و عصر او » تالیف پرفسور ویلاری